



{ ۶۷ } به یاد آرید آن گاه که موسی به قوم خود گفت: خداوند به شما امر می‌کند که گاو را ذبح کنید! گفتند: آیا ما را به بازی گرفته‌ای؟ [موسی] گفت: به خدا پناه می‌برم که از نادانان باشم.

{ ۶۸ } گفتند: پروردگارت را برای خاطر ما بخوان تا بیان کند برای ما که این گاو چیست؟ گفت: خداوند می‌گوید: آن گاو نه پیر کارکشته است و نه بکر به کار نیامده؛ سنش بین این دو باشد. پس، آنچه به شما امر شده بی درنگ به جای آرید.

{ ۶۹ } گفتند: برای خاطر ما از پروردگارت بخواه تا آشکار کند برای ما که رنگ آن گاو چگونه است؟ گفت: می‌گوید: آن گاو ایست زرد رنگش یکدست که بینندگان را شادان می‌کند.

{ ۷۰ } گفتند: برای خاطر ما از پروردگارت بخواه تا خوب بیان کند این گاو چیست؟ این گاو بر ما مشتبه گشته. اگر خدا بخواهد ما به راستی هدایت یافتگانیم.

{ ۷۱ } گفت: می‌گوید: آن گاو به کار نیامده‌ای است که نه زمین را شخم می‌کند و نه کشت را آب می‌دهد؛ از هر عیبی سالم و خط و خالی در آن نیست. گفتند: اکنون حق را پیش آوردی. پس، ذبح کردند آن را و نزدیک بود که انجام ندهند.

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً، قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوعًا، قَالَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٦٧﴾  
قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ، قَالَ إِنَّهُ

يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فافعلوا مَا تَأْمُرُونَ ﴿٦٨﴾

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْهَا، قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقْع لَوْهَا تَسْرُّ

النَّاطِرِينَ ﴿٦٩﴾  
قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ

تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ﴿٧٠﴾

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ

فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ﴿٧١﴾

### شرح لغات

بقرة، با تاء تأنیث: ماده گاو. گاو نر را «ثور» گویند مانند: «رَجُلٌ وَ مَرَأَةٌ» یا «جَمَلٌ وَ نَاقَةٌ» که نام ماده و نر این‌ها هم از دو لغت گرفته شده است. اینجا چون «تاء» بقرة برای وحدت است، بر گاو نر و ماده، در هر سن آن، اطلاق می‌شود.

هَزُو: ن. ک به آیه ۱۴.

عَوْد: پناهندگی در حریم کسی که مقتدر و مدافع باشد.

يُبَيِّن، از بَيَّن: فاصله و جدایی. هر چیزی که در چشم و در تعریف عقلی روشن تر باشد و از ماندش جدا و مبیّن گردد.

فَارِض، از فَرَض: جدایی از چیزی؛ برکناری از کاری، از هم باز شدن. حیوانِ فاریض آن است که از ناتوانی از کار برکنار گردد یا در اثر زاییدن دنده‌ها و شکمش باز و گشاد شود.

بِكَر: آغاز هر چیز، نخستین مولود.

عَوَان: میان سالخوردگی و جوانی، عوانِ حرب: وسط گیر و دار جنگ.

بَيْن، به معنای ظرفی: وسط. و به معنای مصدری: فرق. در اینجا به معنای ظرف است.

ذَلُول، از ذَلَّت: خواری، رامی، ناتوانی.

ثُبَيْر، از اِثَارَه: برانگیختن، زیر و زیر کردن.

حَرَث: آماده کردن زمین برای کشت؛ افشاندن بذر، کشتزار.

مُسَلِّمَة، از سلامت: سالم از هر بیماری و عیب و نقص و شکستگی.

شِيَة، از وَشَى: خال، هر رنگی که غیر از رنگ عموم بدن باشد.

«و إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ...». اضافهٔ اختصاصی [«موسی»] به

ضمیر «قومه» اعلام محبت و خیرخواهی مخصوص موسی نسبت به آنان است.

نسبت «امر» به خداوند برای جلوگیری از تردید و شبهه است. و تعبیر به صیغهٔ

مضارع «یأمر» مؤکدتر از ماضی و اشاره به دوام این امر است. ولی بنی اسرائیل، با

همان روح جمود و تردید دربارهٔ هر دستور، بالحن زننده‌ای گفتند: «أَتَتَّخِذُنَا

هزوا؟!» و موسی بالحن ملایم و تعبیر پرمغز گفت: «أعوذ بالله أن أكون من الجاهلین».



نسبت بازی گرفتن دیگران به یک مرد الهی و پیامبر مرتبی، از هر نسبت ناروایی نارواتر و نابجاتر است. به بازی گرفتن دیگران کار مردم پست و فرومایه است.

این‌ها هستند که دیگران را ملعبه هوا و هوس خود می‌سازند و ارزش خود و دیگران را نمی‌شناسند. پیامبران بزرگوار که ارزش نیروهای معنوی بشری را شناخته‌اند، تنها هدفشان در مقام تعلیم، شناساندن این استعدادهاست و با دستوراتی که می‌دهند، این ارزش و شخصیت را بالا می‌برند و از سقوط نگه می‌دارند. پس ظاهر [أ مقصود] از «جاهل» در این آیه، جاهل به مقام انسانی است، وگرنه در برابر اسرار جهان و عظمت خالق آن، هیچکس عالم مطلق نیست و مانند پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داشت که ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾<sup>۱</sup> گوید. چون استهزاء نتیجه چنین جهل و خود گناه بزرگی است، موسی در جواب این تهمت، «استعاده» کرد، نه استغفار یا تبری از آن [جُست]؛ زیرا استعاده (طلب پناهندگی) درباره مصیبت یا گناهی است که توبه و استغفار برای دفع یا رفع آن کافی نیست.

بعد از این جواب، بنی اسرائیل به جای آنکه درک کنند که امر جدی است و باید بی‌درنگ آن را اجرا کنند، به پرسش‌های بیجا درباره اوصاف و خصوصیات گاو پرداختند و با این پرسش‌های سبکسرانه کار را بر خود دشوار کردند؛ زیرا مورد امر در ابتدا «بقره» نکره بود و هیچ اشاره به وصف و قیدی در آن نبود. پس، هر گاوی را ذبح می‌کردند، از عهده تکلیف برآمده بودند. [ولی] آن‌ها با عبارتی که در آن شک و سبک سری و خودپسندی ظاهر است، نخست از ماهیت گاو می‌پرسند: «ادع لنا ربك يُبين لنا ماهي». دوبار «لنا» تکرار شده است که خودپسندی و غرور احمقانه آن‌ها را می‌رساند. [دیگر آنکه] به جای «رَبَّنَا»، «رَبِّكَ» و به جای «ما صفتُها»؟ «ماهی» گفتند که گویا مورد امر از اول بیان نشده است و اکنون با درخواست آن‌ها



باید معین گردد! در جواب این پرسش فقط سن گاو معین شد. آن گاه با پندی آمرانه فرمود: «پس از این توصیف کوتاه، بی درنگ آنچه مأمورید انجام دهید.» دوباره از رنگ آن پرسیدند! سه باره، چنان که گویی متحیرند که چه بپرسند، ولی به حسب طبیعت بهانه جویی و خیرگی و اینکه شاید بتوانند پیامبر را در جواب عاجز و خود را از تکلیف برهانند، باز از ماهیت گاو می پرسند! «ماهی» و چون متوجه شدند که گستاخی و خیرگی شان از حد گذشته، بالحن عذر و اعتراف به گمراهی خود، می گویند: «انّ البقر تشابه علينا...» این بار اوصاف گاو مورد امر بیشتر و موضوع تکلیف محدودتر و انجام آن دشوارتر می گردد.

عموم مفسرین به تقلید یکدیگر، برای پیدا کردن علت این حکم (ذبح بقره) [به جستجو پرداخته اند]؛ بعضی [از آنان] از قاتل مجهول و علت قتل پی جویی کرده اند؛ بعضی برای خوش بختی کسی که چنین گاوی در سرای او یافت شد و به بهای گزافی آن را فروخت، داستان‌ها بافته اند که همه آن‌ها اخباری اسرائیلی است و سند اسلامی درستی ندارد. ظاهر این آیه، به قرینه آیات دیگری که درباره یهود و [ماجرای] گاو است، این امر حکم مستقلی بوده است؛ و مقدمه برای مطلب آیه بعد نیست. همین که این سنوره، با آن همه حقایق و مطالبی که در بردارد، به نام «بقره» نامیده شده دلیل بر اهمیت این داستان و دستور است.

بنی اسرائیل، چون سالیان دراز محکوم مصریان بودند، مانند هر قوم محکوم و زبون دیگران، خواه نخواه اوهام و معتقدات مصریان بر آن‌ها چیره شده بود. یکی از مقدسات مصری‌ها گاو بود. گویا احترام و تقدیس گاو در مصر، مانند هند، بیشتر در طبقه کشاورزان و دامداران شایع بود. چون بنی اسرائیل با این طبقه که اکثریت مردم آن سرزمین را تشکیل می دادند آمیزش داشتند، تقدیس و پرستش گاو به تدریج در آن‌ها چنان سرایت کرد که بیشتر آنان عقیده یگانه پرستی پدران خود را فراموش کردند. و چون تقدیس گاو در میان این طبقات



بوده (مانند پرستش گاو آپیس)<sup>۱</sup>، این عقیده در تاریخ به اندازه خدایان و طبقات حاکمه مصر شهرت نیافته است. شاید پس از خروج [قوم بنی اسرائیل] از مصر و زندگی طولانی در بیابان و معاشرت با قبایل گاوپرست نیز [این عقیده] در آن‌ها مؤثر بوده است. در هر جا و به هر طریق باشد، تقدیس گاو و گوساله در نفوس آنان ریشه داشته و محبت آن قلوبشان را فرا گرفته بود. چنانکه در آیه ۹۳ همین سوره به آن اشاره می‌کند: ﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ﴾<sup>۲</sup>. بنابراین، اتخاذ گوساله پس از چند روز از غیبت موسی، از جهت غفلت و پیشامد ناگهانی یا اغفال نبوده؛ بلکه منشأ آن علاقه و کشش باطنی آن‌ها به چنین پرستشی بوده است. بنی اسرائیل که شعور درک توحید خالص را نداشتند، خواه نخواه می‌باید برای خود معبود محدود و محسوسی برگزینند. و چون عصبیت قومی و تعلیم پیامبران و نکوهش از خدایان دیگر، مانع آن‌ها از تقدیس و عبادت خدایان دیگر ملل بود، ناچار به این معبود بین‌المللی زیبا و زنده و زاینده و کارنده و مؤثر در زندگی روی آوردند.

۱. از لاروس قرن بیستم: آپیس (Apis) یا هاپی، گاو مقدسی بوده که در ممفیس پرستش می‌شد. هاپی تجسم خدای «فتاح» (به کسر فاء) و نشانه نیروی خلاقه طبیعت بوده است. این گاو را علاماتی می‌باید: هلالی بر پیشانی، سوسکی زیر زبان، کرکسی بر پشت. آپیس تا زنده بود، در معبدی نگهداری می‌شد؛ و چون می‌مرد، اوزیریس، یا ازاره‌هایی، می‌گردید. نام‌های اسارپیس، هاساراپیس، سراپیس که یونانیان و رومیان به خدایان مصری می‌گفتند، از این جهت بوده است. به مقبره آپیس‌ها «سراپئوم» می‌گفتند. نام هاپی به خدای نیل و به ارواح چهارگانه مراقب ظروف احشای مومیایی شده نیز گفته می‌شد. از پتی لاروس: آپیس یا هاپی گاو مقدس در نظر مصریان قدیم بود و از کامل‌ترین خدایان شکل حیوانی ناشی می‌شد، و باید از «اوزیرس» و «فتاح» نشانه‌هایی داشته باشد؛ روی پیشانی لکه‌ای سفید به شکل هلال، بر پشت شکل کرکس یا عقاب، زیر زبان شکل سوسک، پس از چندی کاهنان آن را به عنوان قربانی آفتاب در آگیری غرق می‌کردند و بعد جسدش را مومیایی کرده می‌پرستیدند. (مؤلف)

۲. «به سبب کفر [مخصوص] شان [محبت] گوساله را در خلال قلب‌هایشان جای داده‌اند و سرشته‌اند». البقره (۲)، ۹۳.

چون تقدیس و محبت غیر خداوند، در حد پرستش، شعور فطری خداپرستی را پیوسته خفته و پنهان می‌دارد؛ اولین اقدام اصلاحی پیامبران، برای بیدار کردن شعور و وجدان‌های بشری، مبارزه منطقی و عملی بابت‌ها و طاغوت‌ها و برداشتن آن‌ها از سر راه پیشرفت عقل بشری بوده است. یگانه راه به کار افتادن استعداد‌های عقلی و نامتناهی و احیای قوای معنوی و باز شدن سرچشمه عواطف خیر، روی آوردن و مقابل داشتن نفس است به سوی یک مبدأ غیرمتناهی در قدرت و فعلیت هر کمال. همین که تقدیس و محبت موجودی محدود، محسوس یا نامحسوس، عقل و شعور آدمی را پر کرد، پرتو آن حقیقت ازلی بر آن نمی‌تابد و از ورای قشر ضخیم شرک، آن اشعه وامی‌تابد. از جهت دیگر، چون پرستش و توجه به غیرحق مطلق قوای عقلی را راکد می‌گذارد و منابع عواطف خیر را می‌خشکاند، پرستنده بت یا گاو یا طاغوت (فرد خودسر و سرکش) ارزش واقعی آدمی را درک نمی‌کند.

در نظر محدود بت پرست، با ارزش تر از هر چیز همان است که می‌پرستد و فقط در برابر آن خود را مسئول می‌داند. دیگر احساس به مسئولیت در برابر قوانین عمومی و حدود و حقوق در ضمیر او نیست. و نیز چون ترس و تهدید اثر ثابت و باقی ندارد، آن هم نمی‌تواند او را برای همیشه پای‌بند حقوق و حدود نگه‌دارد، و همین که ترس و تهدید از بالای سرش رفت، تجاوز خواهد کرد - چنان که آیات قبل، در داستان رفع طور و مسخ، تذکر داد - و برای رسیدن به کمترین آرزوی پست خود نفوس محترمی را از میان می‌برد، که آیه بعد به آن اشاره دارد.

با توجه به این حقیقت، دستور اجتماع عمومی یهود برای کشتن گاو و به پا داشتن جشنی به عنوان گاوکشی - یا عید خون - دستور مستقلی بوده است که باید همگی گاوی را در میان گذارند و در خریدن و کشتنش شریک شوند و آن را ذبح کنند. این گاوکشی برای قربانی یا قصابی نبوده است؛ بلکه تا با این خاطره، تقدیس



و پرستش آن از خاطرها برود و اثر این اجتماع عمومی در نفوس کوچک و بزرگ باقی بماند. این روش پیامبران بزرگ و اولین قدم برای اصلاح و احیای نفوس است؛ چنان که ابراهیم خلیل اولین منادی آزادی، و آخرین مکمل راه سعادت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله، نیز چنین روز تاریخی و بت شکنی داشتند. موسی علیه السلام هم گوساله ساخته طلایی را خرد کرد و آتش زد و خاکسترش را به آب و باد داد، ولی صورت های اصلی آن همیشه در میان آنها می زیست و محبتش در دل های آنان جای داشت و آثار پرستش و تقدیس آن در اعمال و انحراف های آنان آشکار بود.

پیشامد قتلی که همگی بنی اسرائیل را تکان داد و سر و صدایی به راه انداخت، گویا به موسی فرصتی داد که این دستور را با آنکه اجرائش بر یهود بسی سنگین بود، اعلام کند. اعتراض ها و سؤالات گوناگون [بنی اسرائیل] همه برای همین بود که شاید انجامش متوقف شود.

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً». تعبیر به فعل مضارع «یأمرکم» می تواند اشاره ای باشد به اینکه این امر برای یک بار نیست. ظاهر این آیات و ضمائر و اشارات [نشان دهنده] این است که در واقع مورد امر، گاو معین و موصوف به این صفات بوده است: گاوی میانه سال، زرد یکدست و درخشانده، کار نکشته و چابک، سالم از هر عیب. ولی در ظاهر، گاوی را که در ابتدا فرمان یافتند بکشند نکره و مطلق بود، و اگر بنی اسرائیل آن [دستور] را انجام می دادند تکلیف را انجام داده بودند. پس، در این امر نه حکم اول نسخ شده و نه تأخیر بیان از وقت حاجت است.<sup>۱</sup>

همه احکام، خود یا به اعتبار موضوعات اگر دارای واقعیتی باشد، چون درک و

۱. مراد از عدم تأخیر بیان در وقت حاجت این است که بدون فوت وقت از همان ابتدا به آنان گفته شد که گاوی را ذبح کنند تا به وسیله زدن بخشی از اعضای آن به بدن آن مرده، حقیقت امر روشن شود.



عمل به واقع مشکل است، همین ناآسانی موجب تعطیل آن می‌شود. از این جهت، مردم تنها مکلف به ظاهرند؛ زیرا در هر حکم و موضوعی، هر چه بیشتر بحث شود و راه‌های احتمالات باز گردد، ذهن انسان به فهم حکم واقعی نزدیکتر و مکلف از اجرا و عمل دورتر می‌شود: «و ما کادوا یفعلون».

در روایت است که «اگر بنی اسرائیل هر گاو را ذبح می‌کردند، از عهده تکلیف برآمده بودند، ولی آن‌ها سخت گرفتند و خداوند هم بر آنان سخت گرفت».<sup>۱</sup> این هم درس و تذکر دیگری است که این آیات می‌دهد و مبین ربط و نظم مخصوصی است که با آیات سابق دارد: چنان که سست گرفتن دستورها و تأویل احکام موجب تعطیل آن‌ها می‌شود، همچنین است سئوالات بیجا کردن و راه‌های احتمالات را گشودن.<sup>۲</sup>

۱. «عن ابن عباس عن التبی رضی الله عنه: انهم امروا بادنئ بقره و لکنهم لما شددوا علی انفسهم شدّد الله علیهم»، الطبرسی، مجمع البیان، همان، ص ۲۷۴.

۲. مجمع البیان، در تفسیر «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ اَشْیَاءٍ ان تُبَدَّلَکُمْ تَسْأَلُکُمْ» (المائده (۵)، (۱۰۱)) از ابن عباس روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه‌ای خواند و فرمود: «خداوند حج را بر شما واجب کرده است». عکاشه (یا سراقه) به پا خاست و عرض کرد: «آیا در هر سال، ای رسول خدا؟» آن حضرت از وی روی گرداند، تا او دو یا سه بار این سؤال را تکرار کرد، آن‌گاه رسول خدا به او فرمود: «وای بر تو!» چه تأمین داری اگر بگویم آری؟ به خدا سوگند اگر بگویم آری، بر شما واجب می‌شود؛ و چون واجب گردید، از عهده انجام آن بر نمی‌آیید؛ و اگر آن را ترک کردید کافر خواهید شد. پس مادامی که شما را وا گذارده‌ام، مرا وا گذارید. پیش از شما مردمی هلاک شدند به سبب اینکه بر پیامبرشان همی رفت و آمد می‌کردند و بیش از حد از وی می‌پرسیدند. چون من شما را به چیزی امر کنم، به اندازه توانایی انجامش دهید؛ و چون از چیزی نهی کنم، از آن خودداری کنید». (مؤلف) [الطبرسی، مجمع البیان، همان، ج ۳، ص ۳۸۶].

از امیرالمؤمنین علیه السلام است که «خداوند احکامی را بر شما واجب کرده است که نباید آن‌ها را ترک کنید؛ و حدودی برای شما مقرر داشته است که نباید از آن تجاوز کنید؛ و از چیزهایی شما را نهی کرده آن‌ها را هتک نکنید، و چیزهایی را به سود شما و نه از روی فراموشی، سکوت کرده است، پس خود را به مشقت و تکلف دچار نکنید». (مؤلف) [حکمت ۱۰۵ نهج البلاغه، تصحیح صبحی الصالح].